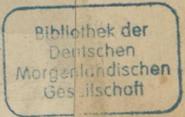


بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه از لوازم رسوم بندگی و لواحق شیوه پرستندگی همانست که سر نامد بسپاس بتایش آفریننده و حمد و ثنای او زبده است و پیراسته نماید و زبان نیایش یا نیک گوید و او را خالق و نون و مبدع زمین و زمان زیند خاموشی و فراموشی برکشاید تا عظمت و جلالش زبنا کند در فکر و خیال و توصیف آن کجند و رحمت و بخشش نه چندانکه در میزان زبان و زبانی این نگران بجز رباعی بنده همان بجز تقصیر خویش عذر بدتر که خدا آورد و در سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد پس تان بر که بصفیة صلوة صلوة پغمبران خود بسیار عمل نموده رسانیده بر سر کار میشود که ذکر خیر و باری رود برای عالم آرای بنده مردمان و خیمه قباب نظیر مردمان بود است که جمیع فصاحتی ملائکة آئین و جمیع لغای فصاحت فرین در هر و بار بجز عصاره یک زبان و هم دانستند که از زمان ظهور کلام موزون فارسی شاعری کتب عدم یا بسپرد و وجود ننهاد که کلاسی شایه بوزمانند فرودوسی بسکلت نظم کشیده و در کاهن چنین در را بدار گوش مستعان رسیده بگوش عرب و دانش از سبهای جان حریز و کلوی شایه پیش کین موس زیور ش کر خوار و کتا شایه تا که در هر عالم سخن بلند و پایا اگر هست در او در صدق و خوششان حقیقت کافی و بر با نیت شافی و بر سر سر کین کین سرای بخودی که استادشان مسلم و مقبول ارباب فوئش و بر سر رو نیست زبان عارف با سادی اول کشاند و در او سخن هر لای او دادند انوری ایبندی گوید آفرین مردوان فرودوسی آن پهلوان نهاد و فرخنده او استاد بود و سکا کرد او خداوند بود و مانده نظامی گوید سخنگوی پیشینه دانی طویلا که راست می بینم چون عمر کما سعدی گوید چه خوش گفت فرودوسی بگزارد که رحمت بان تبت پاک با و و همچنین دیگر سخنرا ای تازه و حکم ز تو بنیاد سخن هر که کند چو نتوانی ای سخن فرودوس مقام ما بدست اسمی فرودوسی انصاف که نیک آده داد سخن فی ابکار راه تعریف و توصیفش نمودن ملاءه خالص باب زرا مندون آفتاب شعل نمودست چه حاجتست که خورشید را بیاریند و هر چند که این کتاب مغرب و خواب خاطر خاص و عوام و موجب ضایع کا فیه انام است فاما تصاریف زمان و انقلاب دوران و تامل حال ایران چنان ز دست کاتبان جهالت کش و نسا خان چ اندیش مسخ و فرج گردیده که لطف علی خانی آفر در تذکره آتش که آورده که حالا نمیکنند که در این کتاب سخن آفرودوسی باقی مانده باز آنچه مانده مغانل شعار فصیح لغا و انکار بیغ فصحا در باب شرح و سخن مغرب دارد اگر چه مؤلف مذکور در این باب پاره مبالغه نموده اما ز چندان که از نظر حقیر دور نشاده چه در نسخه این کتاب که بصفیة آن سخن نظام ابیات و ناساق عبارات باشد نظر رسیده که بدان این بیج مدان نریز مکان که از مدت مدید وارد و هند و ستان مینوشتند اگر اوقات بمطالعه کتب فارسیه مایل علی الخصوص سیرین کتاب صرف و شاعری بود و دوست که بسیاری از نسخ معبران کلام آورده و تصحیح و تمهید پاره دارد و چو پر کرد و گوش ما آب نام داده و نظر جوهریان با نادرش پیش کشاید و بهترین نسخه یا و کاری بدست خوان الصفا که در عهد غده نسخ معتبر قدیم چون نسخ دیگر نام جمع ساخته معابد و تصحیح نمود و چون باری عز احمد مکر و ضعیف را با حسن ترین صورت جلوه نمود و نسخه او اما از آنجا که مصارف طبع کتاب بسیار است و بسیار کتب را برین متن صاحب که در آن وقت کجا صاحبان کونسل یعنی شیخ فرزانة هند و ستان بود سر کار درین باب تکلمت می نمود لعل آنجا مینویسند بلکه با حال صورت تکلیف اگر پادشاه عالیجا را او آنصه قطب الدین سلیمان جامه و نشو و نان ثانی نصیر الدین حیدر پادشاه آورده با سماع این تکلمت می عیب و تکیه می نمید نمود و بنجاب بر خلاف رسم شاه محمود که با وجود عده ثب عراقی بمل بود این عالیجا بدون و عده و سنده مابرها بر عالی تبتان پوست مله و بر صیغ کشید



که سوّم هست در پنج نسخه نظر رسیده که در چه درزم و درم و صاحت و بلاغت قریب بیا کلام فردوسی است و بسیار غرور است یا زینتی یا منجی بر اید که نظر کل ماست
 نماید چنانکه جاهد از دور میدید آن بر این چنین گفت کای پلوتیا ولیکن چکر زنده که زنده بود حذر کردن و در خوردن چه سود همین رو تا زمان بریز نعل ککر کن در بند
 را بد عمل لیکن اندیش تاخر داستان کینه و تسلیم قطع سلسله تاریخ و اختلاف ارتباط داستانهاست و آنچه در هر پنج نسخه داستان رسم و بین را از چاه و شینون زون بهفت
 کرد در ایوان افراسیاب و بیعت موقع ندارد و بعد از این داستان لشکر فرستادن افراسیاب بران سپهری بران باقی تمام شینون رسم می یابد چنانچه افراسیاب گوید شینون کنون تا
 خان من از ایران بارند بر جان من و خود فردوسی در بیخام گوید چو از کار بیشن خیر و اتم ز کور ز سپهران سخن ما ختم و اگر ما هیدان قصه بز و مندرت بودی آتیه
 اشاره بان زبانین فردوسی پس او چه توضیح فردوسی و نظام و دستان و ارتباط سابق و سیاق طبع سلیم و ذوق تنقید اما میکند که قصه بز و ماند جمله معترضه میان شرط و جزا
 در اینجا مندرج باشد و نیز بچیک ابل لغت متداوله نام بز و سپهر رب را در کتاب نیاروده با آنکه اسامی جمیع مبارزین رسم و مخلصین در دفتر بیست چنانکه می در مان و غیره که
 و نیز در ایام ماضیه در فهرست کتب فارسی که صاحبان گلستان و فنکستان بولایت برده اند نام قصه بز و ملاحظه در آنکه منصف بر ارباب است و گفته عطا نیست اغلب که
 این داستان از آن باشد و چون قبل ازین بفرمایش البیفرخان نبیره میر تیمور کوکان فصله آن دیار به تحصیل و توضیح این کتاب پرورشند و در دبیاجه حکایت کرده اند و این داستان
 نام که اصل این تاریخ است ملحق ساخته نقل آن حکایت بعدی مناسب دیدم و مقابل طبع کشیدم تا که در پیشی در آن دیار نیاید و میان صنفین مذکور بر صغیر روزگارند
 حکایت جمع آوردن داستان نامه راویان آثار و اطلال اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی لوک بخش خصوصاً ساسانیان و از ایشان تیمار پناه
 عادل نو شیردان بجمع اخبار که ششمان و توضیح احوال و حکایت ایشان شدت و طبع بود و پیوسته با طرف و الکاف جهان فرستادی تا در هر ملک حکایات ملوک تخمین میکردند و توضیح
 آن کتب ماضیه بودند چون زمان بز و در شهر یار رسید مجموع آن در تاریخ متفرق در جزایر جمع شده بود و دانشور بهمانا که از جمله اکابر ماین بود و شجاعت و حکمت بهم جمع
 بفرمود تا آن تاریخ را فهرستی تصفیه و ابتدای دولت کیومرث تا انهای دولت خسرو ویز بر مرتب یا کرد و هر سخن که در آنجا مذکور بود از مؤبدان و او بیان پرسید و از آنرا
 ملحق کرده اند و تاریخی جمع شد و رعایت کمال آن زمانیکه سعد قاص خزانه بز و در البغیبت گرفت و آن تاریخ در میان غنایم بود پیش عمر بر مندرت می را فرمود که از ضمن
 این کتاب خبر و بعضی از آن حکایات چون قوا عدل پیش او بان و غیر آن از غزایم ملوک و غیره و نیز برای ایشان با گفت بغایت مرضی و شجاعت افاد و فرمود تا بزبان فارسی ترجمه
 کردند و چون غنایم در میان بلخ فرستادند که در میان کتاب مردم جنبه رسید و از جنبه ملک جنبه با او یکدیگر غائب و لغت فارسی بز و خبر بهمد بر و مذک ملک جنبه فرمود که از آن ترجمه کرد
 و بان لغت و نس نام گرفت و در آنکه بلاد جنبه و بهندان کتاب متداول شد تا در اسان دولت بال یعقوب رسید یعقوب بیست فرستاد و آن نسخه را با و در لغت فرمود که ابو منصور
 عبدالرزاق بن عبدالقدر فرخ نام که متهم الملک بود تا آنچه دانشور در همان بزبان بملوی ذکر کرده بود بازسی نقل کنند از زمان خسرو ویز تا ختم کار بز و خبر و شهریار هر چه و جنبه
 بود بدان کتاب ملحق کردند پس ابو منصور عبدالرزاق و کمال بز و خبر و سعدون منصور العیر را نیز فرمود تا آن نسخه را با لغت فارسی چنان که دیگر کتابی من خزاسانی از بهری و بزبان وادنا پوراز
 سیستان و ما بهی بن خورشید زانشا و بر بلیهان بن نوزین از طوس نیز تاریخ ستن و ثلثا بهی بن کتاب است که در آن نسخه در عراق از آنجا نقل کردند چون نوبت از ایشان
 با سامانیان رسید ایال سامان را بطلع اعدان ایستام تمام بود چنانکه واقعی شاعر فرمودند که از آن نظم کشند و وقیف یکدیگر و نیز از بیت گفته که ناکا هر بیت غلام خود گفته شد و آن
 ما نازانیکه دولت ایشان قطع شد و دولت بدست سلطان محمود سلجوقی افتاد و چون او در زمان سامانیان نشو و نما یافته بود در مجموع امواقدا طریق ایشان کردی و اگر اوقات
 بگذرد علوم و حکم اشغال نمودی فی الحقیقه بطلعه تاریخ ملوک عجم حرضی تمام دولت و خواست که در آن تصرف کنند که هیچکس از ایشان و سامانیان کرده باشد فرمود که از آن نظم کردند
 و بعضی سبب افتادن این کتاب پیش سلطان محمود چنین گویند که یکی از ملوک دکان فارس از آنرا نوشید و آن خور و فرود آمد از فارس و او بود جلان نمود و کردش کردن
 و جز زمان و طالع وارزون و بخت شورنا فرمان بشهر غزنی که مقر سر سلطنت آن شاه با و او درین بود فرود آمد نظم چو سایر بیست از آنجا شده بر پیشش نعم که است
 گرش قرص خوب بچای آمد چو دیده و پایش را پاد حواست تا بکلمه السلطان نقل آتند نویسی الیه کل مظلوم و ملتوف لغت صد و خود را در آنحضرت آنها طبیعت
 که سلطان جوان قصه صفا کند کرد در وقتش ملا کند بحال درگاه و اطراف بارگاه و مترو شد شخصی را دید چون سپیکه ماه نوزانی منترنل در پلاس با سلطانها که
 امام سلطان بود نیکو سیرت پاک سیرت مبارک نفس میمون حدیث تمنا از پریشانی حال و فقره تشویش مال خود را و عرض کرد نظم جنابای برج ستمکار گفت
 غم و دور می از نسکن لغت حدیث غریبی و فقره دنیا یکایک بنزد یکدیگر گفتا انا کنیام چنانچه عادت کرامت او بود و مستمکنه قبول نمود که ما همی احوال او بدید
 چنان پناه معروض کرد و مذکور روزگار با در قمار اقبال بر صفتی طالع وارزون او شمار و چون خور و فرود شد شرح احوال بر بیان فصیح و عبارات طبع عرض داشت کرد تا بوسله امام
 معروض کرد و اندر روزی درگاه سلطان با و او پناه و چون بدرگاه رسید شعرا را دید که شعرا صفت طلوع کرده بودند و شریا و اربابستان فلک اقدار جمع شده بود نظم
 سواران مضمار نظم در می سلطانین سخت همز پوری مبدلان در افکنده که سخن برایشان نظر یکمان آن بر و دشمنای ایشان این دور گرفتند طوار از خصم

و نوز

چون تو بدید که هر کجا که فرستاد زینک شاه جهان بران نظم چون بر سلطان نما چو دروازه کوش خود جان داد زبان را حسین او بشود بر طرف خاصش نوازش بود
چنان گفت فرمان الملک قبا که نظر او بر حضرتی این کتاب خور خور و زار خور خور چون خور فرود شد و آتش کفایت سوخت که ای این چه کتاب باشد که قائل
بهنو بر محال آن شوال نموده است حقین بیت میشود و عصری هنوز اساس بنای ارکان آن نهادم و متحی چندین دانش میکند و در زمانم آهنگار نمود اما گفت ملک و سلطانین در صلح خلعت پیر
ببخیزی لطف و مشغوف بودند چنانچه بعضی با سنیفا و سباب بر نم و فرقه با سنیفا سالها مورزم و این سلطان بهر سزدا جز بدست ناما و شمار بهر سزندان ثانی نیست فضلای زمان و عظامای
الکاف جهان و فاضلی و ادانی بسط جواز و عهد ترا درین بارگاه فرسودند نظم بهر سزندان شاه روشنون بود چو جان در تن ناتوان بهر سزندان در عهد او کامران
گشت خورش اقبال در زین کتاب درین چند روز شرح مشتمل بر بعضی سیر الملک از سجستان در روزند و سلطان عادل عزائم هم بران تصمیم فرمود که جابر آن جا خواند در سلک نظم او در مذاحم و
انجمنی شعر ابر در از آنچه است کامر و در زین عیادت است که شعر در مضبوطات خود در نظام عرض آوردند و شعر عصری در نظر خاطر صمیم فرموده که جابر آن جا خواند در سلک نظم او در مذاحم و
آبی سر از جگر کشید و اظهار تحقیر و خزن نمود اما فرمود که خزن تو از حیثت گفت نظم که روح کردی بی ادبی شدی خاطر ظالم شتری نیاسود می
یکدم از خرد و خوب بدرگاهش آورد می این کتاب اما گفت در تفسیر عرض که رفع سبکی پنجاه ماورانه است که در سبکی حضرت سلطان اندیشه انحصار نماید و در پایه
سر بر او مقارن تو میفاید خور خور و اینک است در تفسیر خود کرد که در سلطان از فرط شغفی که تحصیل این کتاب داشت با حضار او مثل داد و از کیفیت حضا کتاب از خور خور و تفسیر فرمود
جواب داد که معاوت بن و بنان از محال است اما با سال رحل و نامه حضار آن مکن در زمان فرمود تا گمانتی کردند و سلطان لغاصدی داد که بجام آورد و بقابل اورساند و کتاب
بستاند و بیاورد قلمی بر وقت فاضل و برین جهان نهادند و روز در جهان جوی صحرای شدی در شب چو در سینه چون بهام خور خور رسید
مکتوب با قوم خور خور رسانید فاضل با انواع پیام عیادت کرد و کتاب را بدو داد فاضل کتاب با حضرت سلطان آورد خور خور بدین وسیله قرع نزلت تمام در نزد سلطان
پدید شد و روایت دیگر آنکه چون خبر بلوغ سلطان محمود بگنج کردن این کتاب در ملک شانه شد ملک کران طالب دوستی سلطان بود و در آن وقت که او را فرستادی در آن ایام در
کرمان از روش پور و والا کسی بود از برین نام که در ایام جمع اخبار ملوک عجم کردی ملک کران بشنید و او را پیش سلطان فرستاد و سلطان دارنده آن حرف و صلح نیکو داد و تخطیه بسیار
جهت ملک کران فرستاد و برین محبت ایشان نگاه مید کرد و در و کرد و او را نامی از فرستاد که در ایام تمام کرمان بود و از آنجا که در آن وقت که آن محمود بگنج و در القدر این تاریخ
تاریخ ملوک عجم تمام پیش سلطان محمود در آن وقت که در ایام تمام کرمان بود و از آنجا که در آن وقت که آن محمود بگنج و در القدر این تاریخ
از عرب بگنج مشهور گشتن بدیدار و پستان و جود اختلاف زمان و بساعت مکان و باز رسیدن آن ایران و عیادت بلبران و خلاف سایر خودمندان و نیز در بیعت آنکس بنود کردی از آن
منیت ملک از نام در تم و در آن ایران آگاهی میداد و قطع نظر از قصه سیمغ و زال و دیوان و جادوان که از تاریخ و بهر جهت در راه اصل تاریخ بهر لغزش نمود چنانکه در عهد بخیر و ذکر کتاب
شد و دست که طموران در زمان تاسیب ملوکی درین رشت بعد صد و بیست و هشت سال از مرون بخیر است درین ایات آورد بر آورد و گذر از آن کشده همه شد و استوار از آن
جهاندا یک شب سر و شب شد و در باقر نزد است چو خبر و با بخت برافشا و دیار زین دوست و نیز نگردد بهر عیادت در عهد سکندر بدین ایات نموده
جهان را بر و خور خور تفسیر نوسید بران بر محبت قلب نیشند و او را با این سخن برسم میجا و سپویدر است بداد و در آنده سوگند خور بدین هیچ و بی تیغ نبرد
اگر چه بر همه روشن و پیوست که عهد سکندر زیاد از رسیدن پیش از تو حضرت عیسی است و علی هذا القیاس خدا طش بسیار است اگر همه را تحریر نماید کتابی دیگر باید و نظر سائران
این کتاب هوای دلمر بنام کی تاریخ و دیگر شاعرین پس باعتبار تاریخ مشتمل است بر احوال با و ساهان عجم از اجداد سلطنت که پرش تا گشته شدن زور کرد و تسلط عرب بر عجم که در سنه بیست و
یکت عجمی واقعه و تا می این مدت سه هزار و شصت و هفتاد و چهار سالست بدین تفصیل مدت سلطنت پیش و ادیان یعنی از کیه پرش تا کیه سب دو هزار و چهار صد و چهل و یکسال است
و مدت سلطنت کیانیان یعنی از کیه با تا سکندر مقصد و سی و دو سال است و مدت سلطنت اشکانیان لقب بطوایف الملوک و صدر سال است و مدت سلطنت ساسانیان یعنی از
ار و شیر با بجان نایر و کرد و فاضل و یکسال است و هر چند در واقعات تاریخ چندان اعتبار ندارد و اما چون ماخذ جمیع کتب تواریخت ناچار است از معتقدات روزگار است و اما از
شاعرین چون بهر فضلای نام از خواص و عوام هم زمانند که چنین کتاب در زمان فارسی کی نظم نگشید و همد استغنی از توصیف و تعریف و آنچه در او راه مردمان است که فرود می لغت
عربی اقترا کرده محض غلط است اگر چه نسبت دیگر شعرا متضرب لغت عرب بسیار کم شد و چون درین کتاب لغات پہلوی و فارسی قدیم و محاورات و اصطلاحات نادره بسیار آمده مناسب
آن و دیگر فرهنگات آنها را بر زبان قاطع و فرهنگت جهانگیری و توحید الفضلا و مدارا فاضل و فرهنگت سروری کشف اللغات و بهایح و اصطلاحات و ارسته و شمس اللغات و
صلاح بر آورده و در آخر جلد چهارم منطبق کرده اند که در این مقام حین کجیه شاه پور است و چون بیان احوال فرود می در دیاچه یا سترخان تفصیل تمام تر مذکور و دیگر همه تواریخ و درین باب
خورشید چون از خرمین پیشند مناسب دید که در اینجا عین نقل نماید و هر مقامیکه خلاف روایت است بدان آن کرده اند بیان احوال حکیم فر
گویند که موله حکیم فرود می موضعی بود از موضع طوس شاداب نام پیرا و مولانا فرالدین احمد مولانا قرق فرود می و نام او منصور و کنیت ابوالقاسم چون تر

شکانت که کند بی این فرودوسی گفت مانند نشان کی بود چنانکه ایشان جنگ کیوین رسیدند فرودوسی تقریر کرد چنانکه جمیع فضل اراستگ و دانشمندان و مصاحبت و
 مباحث با این طایفه یارشد و شعرا و ادبها سخنان میکردند و فرودوسی در قسم بدیهی بابت جابک بود لفظ چو کسی با سب در برهه سوار برادروی از خیل فلکرت دمار بر رخ سخن در
 صف ارتحال شکستی بک حمله قلب مجال چون شعراء غزنی ارتقا ع ملاح فزون نیز اوستا معلوم کردند راه مجالست سلطان و طرفی معرفت و با حجابستان مسدود کردند از رفتن
 حق سبحانه ندی سلطان داشت که او را با یک گفتندی در ان باغ فرودوسی رسید و با او زبانی سخن در آمد و ندیدم او را هیچ دو چشمی یافت هر او در دل گرفت و بر سبیل صیافت او را بخانه خود
 بعد از طعام احوال پرسید که از کجانی در حضور فرودوسی حال خود تمام بازگفت از غلظت که بر او رفته بود و آمدن شهر و حکایت شاعران و طغیان زون ایشان با یک گفتند بدیم نیز حکایت
 کتاب سیر الملوک و مجلس شاعران و نظم کردن آن بد وقت فرودوسی ابی بابت خوش آمد و حرمت داشت و گفت برانیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که مراد نقل قصه عرض سلطان رسان
 ندیم گفت همچنین که آن روز دیگر فرودوسی را در محلی نشاند و خود بلامت رفت و بدین سخن بیک هفته گذشت و مجال نمیداد سخن فرودوسی را بر عرض رساند چون ندیم بر کمال فضل او
 اطلاع یافت بر شکر حضرت سلطان چون هفت روز خواب شدی تا با دادان با ابوالقاسم کلین عیش و طرب از سر نهادی بقیست مبنی از سر عیش و طرب
 که سبانی از روز بزیل شب و ابوالقاسم از ناپاک التماس نمود که او را دره دارد مطلع خورشید سلطان ترخ سر جلوه دهد تا بدستاری زمین بوسی او شاه پای بخت بدست نجات
 و چهار بار حصول البیت نند بقیست بود در ابوالقاسم و شاه و محرم پی مژده روز ناسپر ناپاک گفت امر و شعرا شریاوار در مجلس سلطان مجتمع بودند و نجوم اوصاف
 سیر الملوک از مصلح ضمیر بیک طلوع کرده بود در شکست بعضی بد حضرت نمودند و مجلس بدان می شد که غصری داستان رستم و سهراب نظم کرده بود و سبب رو سیکرینی وقت
 که از سر طبع او در خنده شد فرمان سلطان چنان نفاذ یافت که نامی تا ما این کتاب سخن او نهد پس ابوالقاسم پرسید که آن دو بیت که است ناپاک گفت چون رستم سهراب
 طغی یافت سهراب را ندیده آن بود که او را زنا را دم او نیز زنا را در و چون رستم خنجر کشید و امان سهراب نداد سهراب در زین خنجر قطع بر آنکه گشته شدی و چون
 بیالووی این خنجر بکون زمانه بخون نوشد شود با نام تو می نوشد شود سلطان با این دو بیت سخن افغان پس ابوالقاسم با نیک زمان داستان رستم و سهراب نظم کرد
 چنانکه ناپاک و لفظ خود و ابتدا این بود اکنون خود باید می خوشگوار که می بوی شک آید از جویا شمی ناپاک گفت سیر الملوک با شرف نظر داده اند و صنعت سخن
 آنرا اساس محکم نموده ناپاک گفت مگر بنام ابوالقاسم گفت داستان از ان کتاب پیش من است که جوهر مظم مطبوع آن از کلام غصری کران بهانه و سیکرانی محجبه انکار است
 مخدیره خاطر او نیز است لفظ عوسمی در خنده چون قباب نشان بیک در چهار شکاب چو روح القدس پیش او می ناز عالم غصری در خان غصری
 نقاب مراد حجاب خضر در میان او بود پس ابوالقاسم داستان ناپاک داد و بلازم سلطان رسانید بقیست چو در کوش سلطان سخن کاف الف داد و جانش
 ما و کرفت از ناپاک سؤال فرمود که این بدر نشان از نرج انکار کلام در سخن می طلوع کرده و این کواکب ثواب فلالک فصاحت بمطالع این و با که آورده ناپاک گفت شخصی
 بود که شکست نظم و تعدی نظم از مسقط رس خود روی بدرگاه سلطان چنان پناه نماده و بیک سابقه تقدیر سینه را با اساس توانست و مصاحبت خود افتاد و چون قصه معلوم
 کرد گفت این کتاب را نظم داده اند و داستان رستم و سهراب را به سینه داد و که نظم شریف رسانیدم سلطان اجساد او مثال فرمود که او به ستار رود که اگر این کتاب تمام نظم داشته
 باشد محتاج سخن این خنجر با ابوالقاسم را مجلس سلطان حاضر گردانیدند و سلطان از تحقیق نظم این کتاب داستان انگشاف نمود ابوالقاسم بر حیات و بعد از انقامت و طایف و داعی سلطان
 تقریر کرد که مروی غریب و از ولایت طوس از ضرب سهام ایام و نظم ایل وطن بغل عدل ثواب سلطان سلطان پناهندهم و در سازه رفت و رحمت ما و شاه سلام از سبب دیر ناز جام
 آرا میدهم چون این قصه معلوم کردم این داستان نظیر او درم سلطان را خوش آمد و حال طوس و ابالی انجا از او پرسید درین اثنا هفتاد که طوس که بنا کرده است فرودوسی گفت که طوس پس
 نوزدهم چو کرد است و سبب آن چنان که در ستمکام سیکرانی و طوس نوزدهم نوزدهم فرستاد که با او سبب رزم کند و با طوس گفته بود که زنا را که راه کلات نگذری که بر او درم فرودوسی از
 دفتر بران دید در آنجا است و جانی سودا بی جهت سواد اندیشه را می جنگ آورد بهمان کعبت که در شاهنامه مذکور است تقریر کرد و چون طوس بسرقد توران رسید سخن شاه کاتر
 و راه کلات رفت و میان ایشان جنگ فایزگشت و سر انجام فرودگشته شد که خنجر و از آنجا کایت و حرکت دیر طوس غصب کرد چو او فرستاده بود که خون پیش باز خواهد برایش را
 نیز بکشت القصه چون طوس از توران معاودت کرد توانست که نزدیک خنجر ورود در طایران که قصه بود بر بیضی که حال طوس است مقام گرفت و چون قصه بخند بود و مجال و سخن
 داشت این شهر بنا نماده و بنام خود موسوم کرد که تا این شهر باقی باشد نام او بجای بود و چون حکایت سیر الملوک رسید و قوف فرودوسی بر کجای احوال ملوک محج معلوم فرمود
 فرماد و اشعاری سحر را حاضر گردانید چون پرسید سلطان سوی ابوالقاسم اشارت کرد که این مردی شاعر است و دعوی شوی میکند و این داستان بنظم آورده بر کان و
 شاعرانی بابت تحسین سلطان او را خلعت داد و چون غصری که مقدم شاعران بود لطافت شعر فرودوسی مشا به نمود و سابقا دران روز بیشتر با او معرفت در آمد بود
 غصرتش ترال گشت و بنیاد کان طلیتس تشعصع آمد و لفظ نشاند که درین روز که کسی چنین سخن تو ای گفت کفین سهراب از کسی با ایزت شوی حریف است که نیز شوی
 چهره است که شغری از نه بود روان بر زبان بچو جان بود که گوید درین عصر چون سخن غصری درج وجودش انجو هر که نامیا انصاف ملو و تحه نداشت از لغتیس و پیش



محبوب و از ترصاف لب او عان بدست ابوالقاسم و اولفت این نظر دلال کند بران نظم سخن که در هیچ بلند تو باش بر بروی می شنید
 نوادی درین عصر دکان که بادی سوده بر سخن نموده پسر حضرت شیما پادشاه است سخن با کلام تو شایسته ملک نظردی بسند و پیش که حضرت
 پیشین سر بر ما خوانستند زبانه از جانش برآید پس آنجا سلطان گفت مقوض مدوکر و نظم کتاب در حال سلطان و بیت الهاس فرمود در وصف خطا
 شعرا با تفاق اشارت با ابوالقاسم کردند پس فرودسی در بد کفایت مست بهت با چشم تو میریت بس که ز تیر چشم مست نوشت کرد پس عارضت ز روح
 بهت که تیر ترسد به کس خاصیت سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت فرمودند درک یا فرودسی که مجلس با چون فرودسی متورس ساختی پس آنجا او را با انواع نوازش
 اختصاص داده و بصیقل غایت پادشاه زینک جامی نام از ایند ضمیمه و زیور و نظم سیر الملک بدو مقرر کرد پس فرمود تا در بهلوی قصه سلطان جامی خواب از برای فرودسی سبزه
 و بموجب الهاس او تمام آلات حرب و صورت پهلو مان و جانوران از آب و قیل و شتر و نیک و غیره چهار طرف و در ابرصردان تصویر کرد و صورت دیگر پادشاهان ایران و تور
 و جمع بزگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مستور نمودند و در آنجا کفایت شمانه مشغول گشت و بغیر یکت علام و ابا ز خاص دیگری ما نژاد داده نبود و سلطان فرمودی که ما را این
 شنیده ام اما نظم فرودسی چیز دیگر است و عبارت او را می دیگر وارد در زرم و زرم و غیره و از سخن او فصاحت و مفاخرت و دلیری و مروت و تنور و عیش و طرب می گوید و در
 مقام ضعف و کسرت و سخن در قوت و کجین می آورد و در هر حال شکیلی طبع و سلیقه میوم و تشدید خاطر میوم میکند پس خواج حسن میمندی را فرمود که هر چه از بیت که نظم آورد
 مشغال طلا بدود و هند و فرودسی بخت تمام و عاقبت می و ایتنام در کفایت شمانه مشغول گشت و خواج حسن هر چه از بیت که فرودسی میوم میامد و بهرام مشغال زد و بدوادی او قبول نکرد
 چه آنکه بیت آن در پیش که بیکه فیه بناید چنانکه ذکرش بیان شد چه بنامی بدو طوس صرف که بعضی از شعر او درج فرودسی است که درین دیباچه است لالا علی علیه السلام و در واقع قدر
 فکر کرده می آید الوری افرین بر روان فرودسی آن هاین نما و فرخنده او است و بدو ما شانه او خداوند بود و ما بنده **خاقانی**
 شمع جمیع بهوشدند دردی غیر کس که خاطر فرودسی طوی بود زادگان جمع پاکش چکل چراوشند زاده چراوش بود چون فرودسی بود **امامی**
 در خواب شب و درین وقت کای کس و سخن آن با نظم میوم می کای کس و سخن آن با نظم میوم می کای کس و سخن آن با نظم میوم می کای کس و سخن آن با نظم میوم می
 فرودسی و شمانه شمانه و فرودسی **این** سکه که در سخن فرودسی طوی است نامه پنداری که کس از زمره فرودسی نشاند اول ابلاسی که می زمین سخن
 او در بارش بالا برود و کس نشاند ذکر سببی چند که مزاج سلطان بد آنجهت بر فرودسی متعجب شد یکی از ان جمله بی عتابی بود و فرودسی و سبب آن چنین
 که نیکه فرودسی مجرب ارکان دولت و اعیان حضرت محمد در ارج کفایت و با ایشان خفاط نمودی و ملازمت کردی که در خارج حسن میمندی که در بزرگ بود فرودسی هرگز بدو ملتفت نشد
 و مع کفایت ملازمت کردی و بدینو اصطغبار لغاری میان ایشان پیدا شد و صرصر معاداتی در سخن جنبش آمد و هر روز از او می پذیرفت و غالباً عدم التماس و وقت مخابرات فرودسی
 با وزیر جهان بود که فرودسی شیع طبیعت است و خواج حسن میمندی از عملاء نوسب و مشایر خواجه بود و هر چند اجابا و داده فرودسی را بر موقت درک مخالفت وزیر ترس می کرد و ندان
 جناب و محترض نمید و میگفت که حضرت عروسانه درازل چنان تقدیر فرموده بود که این کتاب بزبان من تمام شود و هر حال سلطان طبعی نیست و بجا و تقرب حسن میمندی چنانچه
 و میگفت قلمی من میده که مبادی حضرت نبوده ام مایل بال هرگز و طبع بجا نیز سوی در وزیر چار ملتفت شوم چون فارغ نما که پادشاه نیز میمندی که میگفت
 بدل هر که بعضی علی کرد جا زاده بود و عیب آن بره را که پاک زاده بود و خصمنا اگر چه باشد بر ایوان کما میمندی این هر وی چومی ز نام و نشانش کس چومی
 قلم بر سر او برین چوم که کما با نامش هر سخن و منبیا و نامان متولات او را بخواجه حسن برسانیدند و خواج قنطر فرصت میوم تا مکافاتی نماید تا امر الامر آنچه نوات
 بجای آورد چنانکه بموجب خوشح داده بود و دیگر آن بود که جمع حساطین فرودسی میکردند و او را خلفه و جمل و فرض و هر صبی دیگر که تو نشاند نسبت کردند از اجرت این بیت
 بریندگان افرینندند نه بینی بر سخنان و بیننده ما اورا معزلی گفتند یعنی ظاهر این بیت بدان دلالت میکند که در بیت کل نیست همچنانکه مذکور است و در اصطلاح این
 که کون با این کسند تیر کرد که در مان از دست و در فرود از او سر فراد و درودان فروتی و هم نوبت گفتند او فلسفی نیست چه سخن آن دلالت میکند که چو در جهان
 واقع میشود از آثار فلک است چون در دو در مان و کمال نقصان و مثال این مذهب فلاسفه است که اساجوات با خاک میکنند و ازین آیات که بعبت زکشت نما نیز ساری
 ز ازیخ و تیمار بر آیدش ز از جنبش آرام کردی و چون تا صافی پذیرد می گفتند این دنیا و دلالت میکند بر آن که حرکات فلاك و اوضاع علمیات بر همین طریق است
 خواهد بود و غیرتایان راه نخواهد یافت و این مذهب دیر است و آن آیات که دلالت بر نفس و شیع میکند خود بسیار دارد قلمی که چشم داری بدیکه ساری بنزدونی
 و بنی که جامی کرت زین بد آید که من است چنین است و این رسم و رسم ابادیکران مرمر کا شیت بدیشان مراده دیدار نیست و بدین سبب گفتند فیضی است
 و قصد ارباب عرض درین استدلالات ظاهر است و محالست که کس شخص هم فلسفی و هم دهری و هم معزلی و هم راضی باشد چه فاعل مقدم عالم را بعضی وقت عمد علی صحیح کا
 نبود و مخرج علی بر غیر او مقدم عالم فاعل باشد و اساجوات بتقدیر کنند با خاک و انجم و این خلفا فک در شعر ایاقه از قصایای شعر نیست و در روحانی مجازی مقصود است و حقیقت

محل

محمول نیست شاید بعضی که متعرض تصدی کند تا اعتراض واقع میشود ساعدا ده نیمی نگردد باشد و مقصود از چیزی دیگر بود و عالم و نیز از اسباب تغییر مزاج سلطان طول مدت بود که
میل بیشتر و مسلح کم شد و نیز نکته غریب واقع بود و در ابتدا زمین فروسی آن رسیده و سلطان زار باره اول فرستید و ایاز که با فرودی طریقه در فرزند می داشت با او گفت تا غیاب
از دست رفته بود و فایده داشت و آن نکته است که فرودی در حکامات در ذکر آباء واجد و سلطانین بسیار با لنگردی چنانچه از شاخه کعبه گوید لفظ **جاندار پور سیاوش** منم
از سخن کمان شاه و زمین منم **بنیره جاندار کاوس** دل فرزند دین نیکی **زما و سیم از تخم اولیا** که بنام او که شدی خود **غیره فریدون و پور شک**
که برین پیشتران جهان گفته **و همچنین اسفند یار در وقت مغاضت با ستم گوید لفظ** **تراوس از تخم کسب است** **کشتا سب خود پور لرد است** **که در سب بد پور از دشتا**
که او را بدی زمان باج و **بادار مذاکره هر کی پیش** **کردی پسین بر سر زمین** **پیشین بود از تخم کعبه** **همیند شاهی دلش بر دوا** **همیدون برو تا فریدون**
که اصل کمان بود و زمین **و ازین قبل در شاه بسیار است و بعضی مواضع در سخن گفتن نکوش که همان نکرده و با مزاج سلطان محمود مغاضت نسبت لغات ناموافق افاد و**
و نیز سبب تغییر مزاج سلطان آن بود که در آن مدت که فرودی کتاب شاهانه مشغول بود هر داستان که منظم و در وی سخن او بر طرف جبر و مذوازا کار بر کسی که اهل کم بود صلا
بفرودی میفرستادند و او همتا در وعده سلطان کرده بود از آن هیچ ذخیره نمی نماند و چنانکه کسی داستان اینخندیدار بر ستم را پیش فرالدوله ولی برده با نصد و بنا طاکرم فرمود و همه
فرودی بر لور بنا فرستاد و پیغام بد کرد که اگر بیخاست کنداری کنی و طایف عازر و اگر ام به تقدیم افتد که بدان بریدی منصور بن شاهین سخن در غزنی شرف یافت و بجمع سلطان
رسید و از موجات طلال خاطر سلطان شد امر کلی این قضیه بود که در آن زمان سلطان با ایلمان عداوتی عظیم بود و از فرودی خاطر آزرده شد و حسن نیتی فرودی از سلطان فری
نسبت کرد و سلطان را با در افاد و موجب آن بود که اگر ملک و ولی رضی و معتزلی بود و از غراب امور خوب دیدن فرودی ستم را در آن زمان واقع شد که در مجلس سلطان ذکر سخن بود
فرودی میخواست جمعی که عرض و حسد آشنه گفتند و سخن او نکته و لطیفه نیست و از صنایع شعری خود یکبارگی عاریت فاما چون طایع را باصل ایچکایت و استماع آن غبت می افتد و
جمعی دیگر نسبت با فرودی متعادی و نیت گفتند که این سخن را بی فرودی است و بحث و مناظره ایسان بطول میدی پس در حضور سلطان فری خود شتمند که یک حکایت همین روزم
گند و بعضی رسا در مقامی باشد که در سخن طرف چه مقدار زیادت بر اصل سخن است قصه درم ستم با اشکوس کشانی اختیار کردند و اصل آن قصه زیادت از آن نیست که کامر کشانی
اشکوس را بر سر و خواستن ایلیان فرستاد و در نام از طرف ایلیان با او هم سر شد و با هم موسی که در کتف طوس آشفته گشت و خواست که بنفس خود او بکار زار و در ستم گفت تو ستم
چگونه خود یکسب خواستن مشغول میکردی سپردا بجای بار تا من جنگ اورا کفایت کنم چنانکه گفته لفظ **تو قلب سپردا با این مدار من اکنون یاد کرده ستم**
بعد از آن یاد و پیش از یکسب رفت و تیری با سبب یکسب زد چون سبب بخا و پاداشت و تیری بر ستم انداخت و ستم ترا در او کرد و تیری بر ستم اشکوس زد و او را بکارت کرد پس فرودی ستم
ایچکایت منظم آورد و بهی که در شاه است و بعضی ساند و الحی در مقام و او سخنوری و این طوشرح و بسط مقصود و هیچ دین طبیعت نیست و روشن است که در این ابیات تراخه
صیت و در بد است و ندانم و مستعدان مجلس متوجه شدند و ازین سخن بسیار کردند و چند ابیات که در صفت تراخه متن و ستم کشون ستم گفته لفظ **بالید چاچی کل از اجبت**
بچوم کوزن اندر دوست **سئون کر چیا و خرم کرد** **خروش از تخم چاچی سچا** **چومو فارش آید بهما کیش** **بچوم کوزن ان راه فروش** **چو بر سید سیکان ستم است او**
کدر کوزن در هشت او **مضائف کیر و کفرت ده** **فک کف است و کفرت** **بر وزیر بر سید سیکان** **سپران زمان مستاد و اولو** **کشانی هم اندر زمان جان بد**
تو گفتی که هرگز زما در زارو **سلطان چند نوبت بزبان را ندگفت بر چار کا بلتان** **وز بلتان بر ستم رسیدن چند بیت آن می اندودان مجلس در وصف شجاعت ستم و دلادری جهان گیری**
او سخن بسیار گشت چون شب شد فرودی ستم را بچواب دید در دروازه گمانا با دگر ستم پیاده می آمد خود بر ستم و چون در بر ستمی بر چه سبب تر کشانی در دست مطلقا بهمان کیفیت که او را در چکایت
اشکوس سناش کرده بود فرودی پیش وقت سلام کرد و ستم لطیف و نوازش جواب او داد و او را بناخت و در روی او بخندید و بعد از آن کبریت گفت حق گذاری تو منی بکنم و قدرت آن
مزارم اما وقتی طوفی از گردن دشمنی بیرون کردم که طرف کم با سینه در باخا ناما دم و در زمین فرودم اکنون تو برو و از ار بردار و خاک توده آسارت کرد و تیر در گان پیوست و بدای گفتند
با ما و فرودی ستم گشت با خود گفت اگر کسی که میم حل بر با تیر لیا و سواد نماند با هیچ از دید کتف و لیکن در ضمیمه امیکشت که رویا و صا و اتفاقا بسیار واقع میشود اما مدتی این کرد
گرو تا وقتی که سلطان را در کنار گمانا با عجب و شرف و فرودی ملازم بود و آن خواب گشته با یا زکفت و لیکن کفایت با هیچکس اطمان کن تا حل رضعف و او را نکند با کفایت در صفای
باطن تو شکلی نیست غالب است که بصورت قهت و از مبداء قیاض بر نفس ماطفه تو ظاهر گشته القصه چون ملک سلطان بیرون دروازه منزل ساختند فرودی آن توده خاک که
در جواب دیده بود بعضی بعضی میدی پس و سلطان سخن با ما زکفت تا سلطان عرض کرد چون در در منزل تا یون در این موضع اتفاق می افتد اگر اجازت فرمایند با هم حضرت قضا
ساخته شود سلطان استخرا تا ایاز فرمود با عجب تا ما بجا و مشغول گشتند و خاک بر دشتان دان توده آخا کرد و بعد از آن چند طوق بزرگ از زر سرخ یافتند چون طوق پیدا شده بود سلطان
برودند و حکایت خواب فرودی با نلفظ سلطان تعجب نمود و با هم متعجب گشت فرمود که این طوقهای زمین فرودی بخندم چون پیش فرودی برود با وجود فلاسفی که در دست گفت
این بر جمیع شعرا بخش میگرد پس همچنان که فرودی گفت قسمت نمودند و یکدیگر را خود تعریف کردند و این ابیات را در جواب حال اهل مروت جهان مضمون

در بیان

القصه چون فرودسی کتب تسلیم ایما کرد از غزنی بیرون آمد و هیچ راه را در حله سفر داشت در بارش و صبار دست پیاوه روی برانهاد و بسیاری از بزرگان و موثقان و رؤسای خود را که آنوقت فرودسی
 بودند و حتی مسافرت بجای آورد و اسباب سفر مرتب گردانید اما از غضب او شامی و حرکت در عطف بودند و لیکن ایاز غضب فرودسی چنانچه شایسته مردت مردمی او بود اسباب سفر و مرتب
 فرستاد چنانکه بجای رسان اطلاع نیافت القصد احوال فرودسی بی اتفاق با پادشاه و ظلم و زور حاسد در اطراف شتهما یافت و در کس که اهل انصاف بود از آن اطلاق داشت و چون خلیفان قصه
 بقتان رسانید ماصرت که والی آن محل بود فرودسی محبتی داشت و در آن عین که فرودسی در ولایت قستان رسید کسی برض ماصرت رسانید پس چنانچه از فرمان خاص فرستاد و فرودسی
 با هزار نام بقتان آورد و دستقبال نمود و اگر کم بسیار کرد فرودسی در خاطر داشت که در باب شرح حال خود و ظلم سلطان و حسد وزیر خود که در روی روزگار با نسیان و ذکر آن مذمت است
 چون ماصرت از دولتخواهان سلطان بود فرودسی گفت که بدوئی طور اهل کمال است خصوصاً پادشاهان و از آنیکونه آنچه موجب تسکین خاطر او بود و قولاً و فعلاً بجای آورد و صد هزار دم بلور و
 الکس که در کتب سخن در حکایت سلطان گوید و فرستاد و نیز نگاه ندارد و با کسی گوید و نویسد و فرودسی نیز ترسد و تفرقه از صمیم کرده بود از آن سبب که گفته بود ایشان شد پس اهل آن کتب
 از پادشاه حسن محمدی کرده بود این بایات و یک گفته نظم غزنی را که چه خوشدگر زبید او آن شاه سپید او که کران هیچ شمشیر بیسی سالم شنید از زمین آسمان آید ام
 بهی خوشتر تا غفانگنم بکوی زود و سنانگنم چو از نیکو پها دروغم بخت از این پس در این بدی است بگویم زما در شش نیز از پدینا ترسم بغیر خدا و مدعوس
 کرم آنگهان رویا یافت که تو از آبرو هیچ است چو دشمن نپزید از دوست با به تیغ زبانش کم پوست او لیکن ز فرمودم ششم ملوک کین پیش چون کرم ششم
 فرستادم از گفته ششم بزویک خود هیچ کدم است اگر باشد این گفتهها صواب بسوزان در آتش سوزان است کد ششم ایاسر و نیکو ای ازین داوری ما بدیگر کسی
 رسد لطف بزبان نفر اوین ساند بخت از و اوین فی الحقیقت ماصرت او را اعزاز نام روان کرد و غایت عزت و کسای که او را با سلطان بود کسی بی کرد و عرض کرد که عجب از
 بندگان پادشاه که فرودسی را بعد از سال بیاضا و هر که فساد اندیش از ده گاه با بغت با امید از کرد و تمام شکایت فرودسی از عجز و نیاز و سوز و گداز که شاه به هر عرض داشت نمود این دوست
 در اینجا نوشت نظم کد ششم ایاسر و نیکو ای ازین داوری ما بدیگر کسی رسد لطف بزبان نفر اوین ساند بخت از و اوین و پیش سلطان فرستاد آنجا
 روز جمعه بود که عرض داشت ششم رسید سلطان نیز از آن روز که فرودسی دوست بود و بعد نوشته بود چنانچه در آن وقت جامع نیامده بود و چون درین جمع مباد و چنانچه بسیار شکر و شکر شد
 دوران فکر از سپید و آن مد چون بارگاه رسید عرض داشت ششم مکرر از فرستادن رسید پس یکبارگی مسالم ترکت و ازین دوست که گفته در نامه نوشته بود و چون در دل سلطان پیدا شد
 جمیع حرف بخت که محقق فرودسی بودند و در این جهت مجال نمیدید فرصت غیبت شمرده عرض داشتند که از حد این جامع ظلم خفیف و بکار لطیف فرودسی رسیده و شک نیست
 که در این نا اشتهایام باقی ماند و بعد ایام دشمنان این حکایت بد است تا باز گوید و دل بر خلیفان خست کند و سوز و دمار و شصت هزار در روز آنکه چندین هزار تومان باشد هر که تدارک
 نتوان کرد و باقی را که باز داده بود طاهر شد سلطان اجابت متعجب شد و بدیاجعت که خیانت با فرودسی کرده بودند غضب بسیار فرمود و چون میبسی را خطاب خفیف خطاب است
 بلکه نام آن بفرجام بر جریه اموات بخت نظم چو فرودسی آن مرد و الا کفر غمین شد زمیندی میز اوست بسی از فرودسی و در وی سلب هیچ در جوان
 طبیعت حکامات غار کرد سرش را دم تیغ انا کرد و پس فرودسی از خوف سیاست سلطان با زندان رفت و در آنجا با صلاح شاه به مشور گشت و در آن زمان والی ما زندان
 فرزندان فرزندان شمس العالی قابوس بن و دیگر بن و نیز بن شمس العالی بود و پس او را سلطان بود از طرف مادر و دختر او و فرزندان بن رستم بن شروین که مصنف مرزبان است نظم
 ز غزنی چو فرودسی آمد برون از آنجا بازندان شد درون بکسر و آنجا باطن و زود شد حکایت بمرزبان با صلاح شتهما که در او هیچ رخصت اندران که کلا شست هیچ
 در آن بوم و چون بخت نمود بشتهما در پیش راستی بختی که بر شتر منصف بشری که شعری بیایش قفا سایش چنان که روان شاهها که در تیره شب که بان ما در
 ما که شخصی هر سل شکر حکایت و بسبع والی رساند گفت شاعری از اهل طوس آمده است و ابل شش است و کتابی آورده است که در غزنی نظم آورده و از شاهها میخواند و میخواند که بعضی
 پادشاه رساند والی قصه او و سلطان تمام معلوم داشت و از غلات شیعه بود که گفت چون او دستدار اهل بیت است اگر کتاب بفرستد انعام شایسته در حق او کنم القصد چون فرودسی کتاب
 شاهنا به پیش والی گذرید والی اجابت از آن کتاب تمام و سرور شد و غایت بر توفیق او و صمیم داد و بازار از مواخذه و معاتبه سلطان در اندیشه افتاد و مسلمین پیش او فرستاد و تمهید غزنی
 نمود که گفت چون سلطان از تو آرزو است مبادا توفیق تو بفرست عاید کرد و در آن زمان بن محقر بود چنانچه کسی بر حال تو مطلع نشود و بر موضعی دیگر بپوش کن نظم چو فرودسی آن جو
 و شاق دید که دیده سخنمای والی شنید پذیرف و براج خاطر نکاشت همه هوش و دل بجز غمت نکاشت گرفت آن عطار او بر شتهما شد از آنجا که سوسى لغز او
 پاییکس از آنجا ساقه معرفتی داشت چند روز در حشمت تمنای گذرانید روزی تا جری که با او سابق معرفتی و حقوق قییم است انواع اکرام و احترام او و جای آورد و فرودسی را و ثانی
 خود بود چون از شرف ماه و پنج سفر و پیشانی روزگار بر سواد نظم در اینجا درخت قامت نشاند ندان غلام شرف نشاند از اول حکایات خود با کفایت هر آنچه از فرمان پادشاه
 چون فرودسی حال خود سر پیش تا بگفت تا جریه و کفایت بجهت آنکه فرجام کار در سایه خلیفه آید و بد است سلام رسیدی اکنون این باش آسوده و از حوادث و مکاره زمان بترسد که مرا
 پیش و سر خلیفه غریب و منزلی هست که ایام شد که احوال تو بسبع وزیر سامن حلیفه مطلع کرد و مکتومی پس آنجا شد تا جریه است که بنزدیک دستور مشکل کشای



حکایات فردوسی برین بیان کرد و در پیش او سپهر چو بر حال او گفت و گفتند که در فضل و دانش ما در نظیر طلب که حق آن مظهر بود و نشان از اغراض شریف و
چون فردوسی در آلاء شاعرانه و فارسی سوار ملک و معرفت و فایق علوم ادیب کا که روزگار بود قصیده آذی که بر میان حالی بر مع شجر و چون در غر در صدف یا من درج و مکنون و در بعضی نبر
قصدا و لغا که در مجلس حاضر بودند در بلاغت فصاحت و عجب بودند و او در حقیقی چنانچه شایسته او بود نمودند در برابر او در هر چه خود مسکن داد فرمود که ترا نزد خلیفه قلمی و نسلتی خواهد بود و دست
پیدا خواهد شد که ضعف سخنوری و آواز فضل تو بیع شریف او رسید نظر وزیر هاین و اش پست نیز او را صدر و نوازیست سخنانی فردوسی از پیش کم که خسته
روان بود و خاطر درم چو بار بساط خلیفه نهاد چو در جلوه در گوش او جانانی سخنانی سلطان چو پاشان در آن رخ سالی او پیش او کرد قصه سیدی مغلتر می
بر اندیش بدست و بر زکوه به پیش خلیفه همه با گفت که در او در طلیان شایسته است چون خلیفه از حال فردوسی آگاه شد مثال فرمود فردوسی را بنزد او بردند و او را نوازش نمودند و
براز بیت در مع او امانت فرمود چون بعضی رسانید خلیفه را باغ و بسیار فرمود رمانی پس آنکه خلیفه از پیش کرد باطراف شاهانیش کرد سخنانی نزد خودش داد
بش ما به قدر و هم جاه داد بد گفت کامی هر دو نگو سیر سز و در راری خود شنید چو گفت بی کرده و در حوش مژگن که خسته کرد خوش که هر دو که فردوسی بجهت شاه
نماد و در حزن داد و در او چون فردوسی در بغداد دست آقامت بنیادت و کتاب شاهنامه را طلیفه و ایل بغداد بجهت آنکه لوح عجم بود عیب میکرد فردوسی قصه یوسف را که در سفر
مکرم است نظم آورد شعر حکایات آن بهان بیست سخنانی جان برود و گفتن یا قصه از جل و او را خوش که رسانید بر او بسیار ان الف لام را گفت آیات
سخنان تا مدالی حکایات را چون قصه یوسف بعضی رسانید خلیفه و ایل بغداد او را خوش افتاد و در بر بیت او فرمودند بعد از مدتی طایر غنی و حسن سلطان انور و دو جوانی استقصا و گفت
حال فردوسی که در جهان علوم شد که آن طوطی حدیقه سخن گسری و همامی بلند و از پنج هزار فردی در آن ان احسان و مکرر انان طلیفه بغداد آمدید و بسیار رعایت و حمایت و باطراف
و کتاف را با من حصول آوردند مگر می چو در ظل ایل و راجای شد چو طوطی شیر شکر خا می شد بر آسود و نظر آن ایلان زبید و سلطان و در زبان سلطان خود و کتبی مبارک طایر
فرستاد و اساس کتاب بر فاعده تمدید و عید نهاد چون مکتوب نزد خلیفه رسید فرمود که در نظر کتابت سلطان نوشتند که آنم در سلام چون سول معاودت نمود جواب مکتوب با و در
ارباب فکر و خدا و زمان حدس حکایت در آن و در حرف متجب با نند و سلطان نهایت متفکر شد و از دانا مان رسید که این و در حرف اشارت بحکیمت تامل بسیار در آن نمودند آخر
الامر گفتند که سلطان خطاب با خلیفه کرده بود که بعد از در پامی سلان بسم خلیفه در جواب نوشته آنم که تکلیف تحمل بگفت با صاحب الفیل سلطان بغایت مسرور شد و ایشان خلعت
نظم بنیز پدید آوردند که سزایب اقبال بیرون کند بنیز بر گاه گفت در سایه چو ظل هایش و در پای کجا سپهر شد اسپر نیاز بنیز مندره را جا بود سر فرزان
بسوی کج سر و از آن نغمه که کام و کیستی از و یاقم بنیز خرد و دست با نسته بدن را جانان گشته شایسته سلطان را بعد از چند روز و داعیه حماره و مضار یکی از اعدا
در خاطر افتاد و پیش از رفتن نامه فرمود و با کجی از در گفت که درین کتابت ایشان در بنید چه خوابی نوشت گفت ای کجا ابو القاسم فردوسی گفت نظر آنم که در بنجام من آن جواب
من و در زمینان افراسیا سلطان فرمود که این چاره از ما شتغ نشد و از شتغ انوار عارف ما پر نومی در شبان ایل او و نکس گشت کلمون سده سال پنج نوشت
که تا نظم شنید در بر هم کشد بی غرض در بر چو خاطر خود در فکر اندیشه بر دل کشود در آن راه چندان نگاهار که کافر بزرگ عاشق نشد پس سلطان بفرمودت
باز در بار طلا با طلعی شاهی بود و هند و عذر ما همی از او چنانچه چون سلطان بدو فرستاد فردوسی در کمال آفته شده از بغداد بطوس معاودت نمود فردوسی در بار اطوس میگفت و
که کو دی این بیت میخواهد اگر شاه را شاه بودی بد بر سر برفا و بی لایق ند فردوسی از غایت حرمان که از مسامحه جمله بدو رسید و در ای بر نود عشق کرد چون او را نجات
بروز مرغ ریش از قالب قصر طران پرواز کرده بود در آن هنگام که فردوسی بمقبره می برود و صله سلطان رسید و بشیر طوس در او نمود و فردوسی از ترکی بود آن صله را پیش او بردند
از قبول آن امتناع نمود و التفات هیچ بد مقدار نکرد و آن وجه را به بیان او قاف و صرف کرد و بعضی گویند که خواهر فردوسی گفت را درم را همیشه غرم آن بود که بنیاد طوس
بست آدک در سنج کند و آن چیز از نایاب کار آن اکنونین و در صرف آن بیکر و القصر چنان کرد که خواهرش گفت و آن حرف به بعد عایشه فرخ شد هنوز آن را آن اقیست و حکیم ناصر
در سفر نامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و هشت از جری بر اطوس رسیدیم با طعی بزرگ نوساخته بود و پذیریم که این را با طکر ساخته است گفتند این با طکر صله فردوسی
که سلطان خود را بر این افراسیاده چون خرد و رسید گفتند او فوات یا قریست و وارث او قبول نکرد و عرض داشت بسطان کردند سلطان فرمود که چهار سجا عمارت کند و این با طکر
از جواست چنین گویند که چون فردوسی را وفات رسید هم در آن باغ او رفتن کردند و شیخ ابوالقاسم که کانی است محمد علیه که بزرگ عصر بود بنام زبانه او حاضر
و گفت فردوسی مرد عالم و زاهد بود بزرگ سیرت خود کرد و عمر در سخن بدینان صرف کرد و چنین کس ناز کردن واجب نیست و نایاب بود و پنجم چون شب آمد شیخ مذکور بنیست را در خواب دید
قصه عظمت و نظر میداد بدینا در شد سرری از ایا قوت و گفتن این سر از آن گسبت رضایان در جواب گفت که از آن فردوسی است و در آن حال دید که فردوسی پیدا شد و جامه بنیز
و نایب نمرود بگت بر سر او رسید که ای فردوسی این جامه و حرمت از کجا پیدا کردی گفت از بگت و بگت توحید حضرت حق سبحانه و تعالی تر شاد و عزم نوال و عظم سلطان و بر بنام دین است و
گفته ام مبت ستایش کنم از بگت که گویا و نیکانند خاک ما بوری و دماش تر بشیر کند پیش جلی بلبر اکثر مومنین در اینجا این بیت میوند جبار طایندی هستی توانی



ندام چو آنچه هستی توئی حضرت شیخ قدس الله سره العزیز چون بعد از خواب بیدار شد بر سر قبر فرودسی رفت و نماز بگذارد و خوابی که دیده بود پیش رو دم گفت و پرکشتیست
 انکه لست اولاً و اطرا و باطناً بلیت خوش است قدر شناسی درین حمیده پسر سهام حادثه را عاقبت کند فروسی که شد تکلم محمود در این زمانه چنان سازگاری داشت
 قدر فروسی بمولای محمد سعید امپوری در تاریخ اتمام تصحیح و طبع این ایلیات مطابق سال هجری شصت و نهم فرموده ای که بروی بجام فرودسی غلطی از کلام فرودسی زانقباط طبیعت تو شده
 روز رشده شام فرودسی گفت طبع سبب طبع که باز زنده شد از تو نام فرودسی و نیز تاریخ مطابق سال ۱۸۲۰ عیسوی فرموده ای که چون سخن که برود فرودسی دلی ز خاطر
 بدبطان نسیان بر زهی سانی و سنت پیش آردی بگره باز نشاندی بگره خاطر و هر یک را مصراع آخر ما نیست والسلام علی من تبع الهدی سکه کا در سخن فرودسی نقلی
 نامه پنداری که کس از جمله انسی نشد اول از بالای کرسی بر زمین آمدن او به بالا برد و بارش بر کرسی نشاند

مجلس سلطان محمود و اشعرا و عرض دادن فرودسی اشعار خود را چنانکه کیفیت آن مذکور شد



فرودسی در مجلس سلطان محمود و اشعرا

ای شاه محمود و کوه کسای مگر و من جز خوبی و راستی بران شد که در بند و بنار بود که بدین و بکیش خانی را مهم بنده هر دو تار سخنیز	کز سر زین برین ز خدای انگشده کردم که دکاشی ببزرگت اهل فرود خوار بود منم بشیر زینش خانی را اگر شکست سپرم بریزیز	که پیش از تو سائمان زوان همه داد کرد و در زیر دست گر اید و کج شاه کیستی مرا عمر کردم کان بدین من از جمله این هر دو شکندم	همه تا جداران کیهان مدینه نمودند جز باک بر او نیت کجائی که این خبره گفتن چراست بهر تویی و علی شد کن اگر تیغ کشد بگردد بر سرم	فزون از تو بود که کس بجایه سخنمند از تو بر جز نام نیک مندی تو این خاطر سزین هر آنکس که در پیش کن علی بناشد جز از بی بدینش	بسخن و سپاه و تخت و کلاه وزان نام حین بر آنکس نمیدیش از تیغ خیز زمین اودر جهان خار کرد که گشت که برزدان باقی سبزه پیش
---	--	--	--	---	---

58



منم بنده ایل بیت نبی
 چو گفت آن خداوند تبارک و تعالی
 چو باشد تو را عقل تدبیر و آرا
 ابا دگران مرا کاشیت
 گزیند هر شان من چو کاشیت کم
 با من نبی و علی گفت ام
 بر آنکس که شعر را گوید
 بسی سال اندر سرای سنج
 زگرستان و زلفان و خور
 ز مردان نمی برود زلف
 چو کاشیت سام ز زبان کرد
 چو کوز زبشت و پور کین
 چو داری و ارباب و همن
 چنین با مداران و کز نکش
 یکی مدهد که مردم ای شیر
 بدین نام هر عمر پاکدود
 بر او شکر میگویم رشت کرد
 جان از سخن مردم چون
 بسی سخن مردم در او بیاید
 بدانش بندش هر آید نگاه
 و کز ما در شاه بودی
 چو سی سال بر دم بنده
 قاعی بر زمین از کج شاه
 سر ناسرمان را فرستین
 در از جوی خلدن بنجام آید
 و کز نوشوی نزد کشتگر
 ز بد هسل چشم همی داشتن
 چناندار که پاک نامی بدی
 از آن گفتن این میثای بلند

سایده خاک با صی
 خداوند ما و خداوند خدی
 بزوبنی و علی کیر جا
 برین مای کفایت
 چو محمود آمد حاجت کم
 کهر با صی یعنی بسفت
 کز دوش کردن کرد و دست
 چنین سنج بر دم با میدخ
 ز صحر او در با و از شکست
 ز گردان جنگی که زرم و لاف
 جهان پهلوان با دست بر
 سواران میدان شیران
 کسند که شاه شاهان
 که او مچ کایت ایشان
 که ماز تو در جعبان پاک
 بچاند هر آنکس که در خرد
 فرزند و مگر چو کشت کرد
 ازین سخن حکم کین نکش
 عجم زنده مردم بدین پاری
 و کز ما در شاه بودی
 مراسم و زرد را نو
 که شاه هم چو بنده
 از آن من قاعی خریدم بر
 و از ایشان همی بدی
 بی هیچ کین بری و شد با
 از در خریای نیانی و کز
 بود خاک در دیده ایشان
 درین راه و دانش کرامی
 که تاش و کیر و از اینچا
 که شاعر چو خد گوید بجا

مرا سهوا دی که در پای سبل
 که من شعر علم علی در است
 که تین باید که گمان است
 اگر شاه محمود ازین بگذرد
 جهان تا بود شهریان بود
 چو فروسی اندر زمانه نبود
 من این نامه شهریان پیش
 ز اسب تو خرد و دره می
 ز کت و ز شیر و زیل و لکت
 جهان با مداران با جا
 چو چو شکست و همورث
 جهان نامورث ما در به
 چو شاه دارد شهر و چو شاه
 همه مرده اند و کار در
 با پای آبا و کز در خراب
 ز نیکو نوادی ما تو نو
 اگر مصفی بودی از ایشان
 سخن سران بکران بوده اند
 جهاندارا که رفتی شکست
 چو دهم و اگر شنید در ز
 چو اند تبارش بزرگی نبود
 مرا زینچان بنیاز می و به
 پیشری را ز شهریار چنین
 سر زنده خویش که کردت
 سر کام کو هر بکار آورد
 ز بد کو هران بد شایع
 چو پروردگارش چنین آید
 سندی چو نیکو که ز سخن
 که زینس با ند چه باشد سخن
 با ند بجا تا قیامت بجا
 که یارب روانش باشد

وقت را با هم چو در می نیل
 درت است سخن گفت بخت
 چنین است و این هم در این است
 مراد را یکچو بسخن خرد
 پیام بر نا جداران بود
 بدان بد که بخش چو زین
 بکفتم بدین نظر کفار خویش
 مران جمله از پیشه کار
 ز عفت و از آرد و زینک
 چو نور و چو سیم و چو آریا
 منو چهر و شمشاد بخت
 ز ریس پهل و کسب با
 چو برام و زوشیران کو
 شد گفت من ایشان زنده
 ز باران و از تاش آفتاب
 نه این بودم از شاه می
 که اندیشه کردی در ایندستان
 سخنانی انداز پیسوده
 مرا بر سر کاه بودی شست
 زویم داران سپاه دریا
 نیاست نام بزرگان شود
 میان طان سزای و به
 که یکش دار و زین و دین
 بحیب امدان ما پرورد
 همان موه خج با آورد
 نشاید ستران سیاهی ز
 نیانی تو بر بند زان کلید
 ز این شاهان و در سخن
 با ندیشا زینس بکرین
 با کم مده کار مردان پاک
 دل بنده مستحق زینس

ترسم که دارم ز روشندان
 که او همی دهم کاشیت
 با این نامه هم من بکدرم
 چو بخت شاهی نشاند خدا
 که فروسی طوسی کجفت
 نگردی درین نامه من بخا
 چو عجم بر رویک بناسا
 ز شمشیر و در کمان و کسد
 زینک خلی از جادوی بو
 چو شاه فریدون و چون کین
 چو کاس و کعبه و تا جو
 چو جام سب که در شاه سپهر
 چو پریر هر جز پورش قیام
 چو عیسی من این مرد کار تمام
 پی کند از نظر کف بلند
 بداندیشش ز رویک میباید
 بکفنی کمن در نهاد سخن
 و لیک از چه بود ایشان
 که خله خداوند هستی مباد
 اگر شاه بر شاه بودی
 گفت شاه محمود عالی سب
 بیادش کج مراد کرد
 پرستار زادی سب بکار
 دخی که کج است و در شست
 بعین فرودان اگر کبدری
 ز نامت زاده دارد امید
 بزرگی سر اسر کبقر شیت
 در کوه کردی حکام نگاه
 و کز شاعر از تبار دارد
 قشاده بر سر بر کنده

بدل هر جان تنی و علی
 تو کوئی دو کرم بر آواز تو
 چنانمان که خالت بی خندم
 نبی و علی را دیگر سرای
 زبان با دیگر محکوفت
 بکهار بد کوی کشتی ز راه
 همدم بیکبار بر باد
 ز کوه پال و از نیغالی
 اگر ایشان کردند رسیده
 چو ضحاک کیش مبدین و
 چو ستم چو زمین نامور
 فرزند تر بد ز نامد هم
 چو خسرو که روز نامش نما
 سر سر همه زنده کردم تمام
 که از با و باران نامد کند
 سخنانی یکم بد کردی
 با دستم از طبع او سخن
 که گفت ایشان کی
 چو اندر آنکه هستی مباد
 لب بر لب می آید
 نامه نامه است اما چو
 من جز بهای خفا می نداد
 اگر چو بداد در شهریا
 کز ش در شانی باغ شست
 شود حاشه تو همه عفتی
 که ز کجی شستن کرد و سفید
 دو صد کفنه چون کیم کرد
 نکشتی چنین روز کار تمام
 همان حرمت خود کند و داد

نام شد و سیا چو گمان
 شاهانه

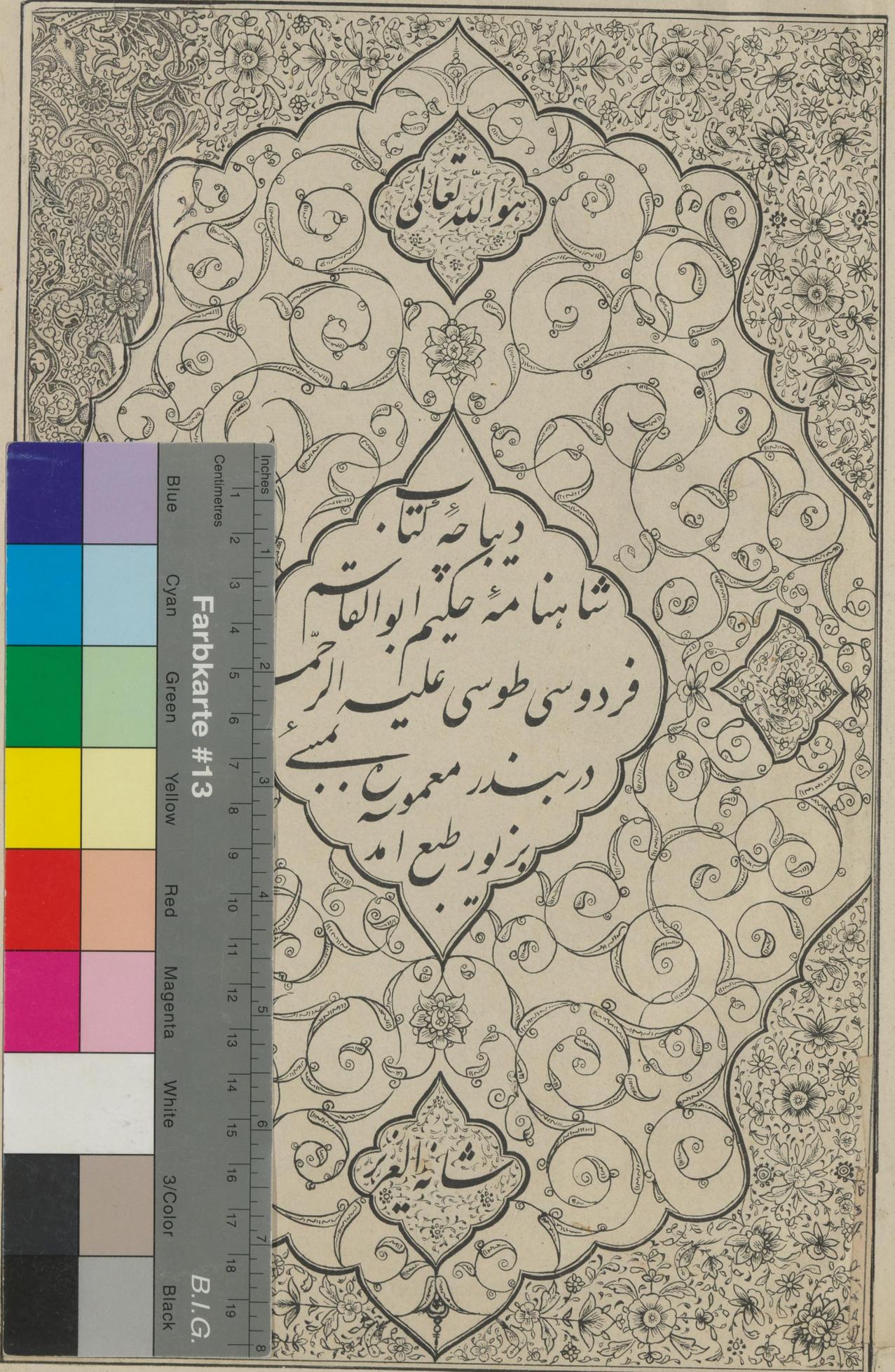


ULB Halle 3/1
001 308 149


D: EC 1703 2°

(1/4, Mulhagat, Dibaca)





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچه کتاب
شاهنامه حکیم ابوالقاسم
فردوسی طوسی علیه الرحمه
در بند معمول
بزرگوار طبع آمد

کتابخانه

Inches 1 2 3 4 5 6 7 8

Centimetres 1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19

Blue Cyan Green Yellow Red Magenta White 3/Color Black

Farbkarte #13

B.I.G.

